

شرق روزنامه

کوتاه درباره نمایشگاه نسترن صفایی در پروژه‌های آرآن

سنگ‌هایی برای عبور



علیرضا امیرحاجبی

خواسته یا ناخواسته بر محیط اطرافمان تأثیر می‌گذاریم. البته تأثیر نیز می‌پذیریم، اما بیش از پذیرش در فکر و تلاش هستیم تا اسباب تغییر و تأثیر باشیم. فاعل باشیم و مؤثر. حال این تأثیرات می‌تواند مفید حال دیگران باشد یا برعکس ویرانگر و مخرب. می‌توان گفت که شاید هدف غایی برای بسیاری از اندیشمندان و هنرمندان نیز همین تأثیرگذاری باشد؛ از فلاسفه و نویسندگان گرفته تا هنرمندان در تمامی رشته‌ها. اما گروه دیگری از هنرمندان نیز هستند که با زبانی ویژه و نه زبانی عام‌پسند، بسترها و روش‌های جدید و نسبتاً شخصی‌تری را برمی‌گزینند. برای چه؟ برای بیان تأثیری که از جهان گرفته‌اند. دهنشان چه‌ها دریافت کرده؟ چه‌ها دیده؟ چه‌ها ندیده؟ به چه صداهایی گوش داده و چه اصواتی را شنیده؟ چه چیزهایی فراموش شده؟ و نیز آرزوهای خوش‌فرجام یا نافرجام و نگاه به آنچه از دست رفته و دیگر بازمی‌گردد که همان زمان است. اینها بر ذهن و بر بدن و بر رفتار هنرمند تأثیر می‌گذارد.

در چنین شرایطی اگر هنرمند دست به کنش‌شی خلاق بزند، (که خود نوعی تأثیرگذاری بر محیط است) نمی‌توان این کنش را تنها بر مبنای فاعل‌بودن هنرمند تعریف کرد. در اینجا هنرمند مانند آینه عمل می‌کند؛ آینه‌ای که دارای اعوجاج است. هنرمند به‌طورکل شفاف نیست و جهان از ورای جسم و ذهن او به‌وضوح دیده نمی‌شود. حتی رئالیست‌ها هم که ادعای وضوح و شفافیت خفه‌شان کرده باز هم هنرمند تأثیر می‌گذارند.

واقعیت دست‌به‌دست می‌چرخد و دست‌آخر تبدیل به دروغی بزرگ می‌شود. پس هنرمند در چنین مقامی تأثیر می‌پذیرد و سپس با درونی‌کردن موضوعات، آنها را شخصی کرده و دوباره بازناب می‌دهد، اما نکته همواره فراموش‌شده در اینجا مسئله کشف آن چیزی است که در هنرمند و نیز در طبیعت پنهان شده است. هنرمند دست به جست‌وجو و «مشاهده» می‌زند. از خود سؤال می‌کند. در رفتار طبیعت به مفهوم عام کلمه دقت می‌کند تا به پرسش‌های بیشتری برسد. هرچند که برای این پرسش‌ها پاسخی یافت نشود. کشف انتزاع یکی از مهم‌ترین دغدغه‌های گروهی از هنرمندان است؛ پدیده‌ای نهفته در طبیعت. در ذهن و در بدن که برخی به دنبال بازنمایی‌اش بودند و برخی نیز از این دغدغه گذشتند و به «مفهوم» انتزاع و آبت‌رکسیون بیشتر توجه کردند. در هنرهای متأثر از دن بودیسم هنرمند در بازنمایی اثر انتزاعی نیست، بلکه درصدد کشف و بیان مفهوم انتزاع در زندگی روزمره و هستی است.

این چند خط را به‌عنوان مقدمه‌ای مناسب یا نامناسب نوشتم تا به آثار جدید نسترن صفایی تحت عنوان «فراتر و بالاتر» اشاره‌ای نکنم. مجموعه‌ای تکرنگ که تأثیرات انترتای مرکب خطاطی بر بدن هنرمند روی کاغذ یا پارچه کنائی را به نمایش می‌گذارد. صفایی در این مجموعه همان کنش کشف را دنبال می‌کند. زبان او زبان جدیدی نیست، اما آنچه بیان می‌کند کشف جدیدی است؛ حداقل برای خودش و مخاطبی که کارهایش را پیگیری می‌کند. بدن… امری فراموش‌شده است زیرا زیاد از حد به آن پرداخته‌اند. از فرط دیده‌شدن دیگر دیده نمی‌شود. از فرط بودن دیگر نیست. بدن تبدیل به امری عادی شده. همین بدن در آثار صفایی، (جدا از نگاه اروتیسم‌مصرف‌گرا/ لذت‌گرا) تبدیل به جغرافیایی کشف‌نشده می‌شود. این آثار شاید در زیرمجموعه هنر اتفاقی (Happening art) قرار گیرد زیرا با عناصری سرروکار دارد که ناگهانی، بداهه، تکرارناشدنی و وابسته به پارامترهای زمان/ مکان است، اما به‌لحاظ زیباشناختی و تأثیرپذیری به هنر کالیگرافی ژاپنی وامدار است. نحوه ارائه سه اثر از این مجموعه به شکل طومار (Scroll) و تکرنگی‌بودن، استفاده از رنگ سیاه و نیز توجه به فضاهای خالی این گمان را تقویت می‌کند که تمایل هنرمند بیش از آنکه به سمت زیباشناسی هنرمندانی چون ایو کلاین باشد، به‌سوی تجربه‌های شهودی شرقی است. توجه به مفاهیمی چون «آن» (Instant) و برخورد لحظه‌ای بدن با سطح سفید و انتزاعی هنرمند را از جهان شلوغ و پریاهوی معاصر جدا و فضای گالری را تبدیل به جایگاهی برای یافتن هارمونی و توازن طبیعی می‌کند. بر چندین اثر قاب‌شده، هنرمند به شکلی کمال‌گرایانه سعی بر این دارد که با شکلی از «مشاهده» درونی، تأثیرات مرکب خطاطی و لکه‌ها را با نقطه‌چین‌ها و خطوطی تشدید و به یکدیگر مرتبط کند. چیزی از بدن دیده نمی‌شود. تنها نشانه‌ای مبهم از وجود و حضور شخصی یا چیزی که بر سفیدی انتزاعی تأثیر گذاشته است. این تأثیر بازتاب تأثیری است که طبیعت و محیط بر هنرمند داشته و در آینده نیز خواهد داشت؛ کشف یا بازکشف مفهوم انتزاع و تجرید بدون ورود به حوزه دستمالی شده نقاشی آبتستره اکسپرسیونیستی. صفایی در این مجموعه، هم خود و هم مخاطبش را مورد آزمایش قرار داده است. ایده مجموعه «فراتر و بالاتر» جای پای محکمی را برای آینده این هنرمند پدید آورده است.



کریاس خاکستری

تجلیل از منوچهر معتبر در هنرهای زیبای پسران

شرق: هنرستان هنرهای زیبای پسران تهران از تلاش‌ها و خدمات منوچهر معتبر در بیش از سه دهه آموزش طراحی و نقاشی قدردانی‌س کرد. هنرستان هنرهای زیبای پسران تهران به مناسبت هفته نکوداشت مقام معلم و با حضور استادان و مدرسان و فارغ‌التحصیلان سال‌های دور و نزدیک این هنرستان، در مراسمی تحت عنوان «باد بعضی نفسات…» از تلاش‌ها و خدمات منوچهر معتبر در بیش از سه دهه آموزش طراحی و نقاشی قدردانی‌کرد. این مراسم چهارشنبه ۱۳ اردیبهشت با حضور جمعی از مدیران؛ سیدعباس عظیمی‌مدیرعامل موسسه هنرمندان پیشکسوت، علی‌محمد زارع سرپرست موزه هنرهای معاصر، احسان آقایی مدیر هنرستان هنرهای زیبای پسران و هنرمندانی همچون، عباس مشهدی‌زاده، بهزاد شیشه‌گران، جعفر نجیبی، علی ذاکری، امیر راد و… برگزار شد. پس از بخش مستند کوتاهی از فعالیت‌های این استاد قدیمی به کارگردانی محمدرضا عینی به نام «رقص تهنایی»، محمدحسین اسماعیلی معاون هنری و سینمایی اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان تهران در سخنانی اظهار کرد: معلمانی که در هنرستان‌های هنرهای زیبا به آموزش هنر می‌پردازند، دارای جایگاه ویژه‌ای هستند، چون هنرستان‌های هنرهای زیبا به عنوان شناسنامه و هویت فرهنگی و هنری سرزمین باستانی و کهن ایران محسوب می‌شوند و در



حقیقت خاطره هنری کشور ما در این هنرستان‌ها شکل گرفته و ماندگار شده است. او ادامه داد: تعلق خاطری که نسبت به این هنرستان‌ها وجود دارد، نشان‌دهنده این است که این هنرستان‌ها حقیقتاً تأثیرگذار هستند و بزرگداشت استناد منوچهر معتبر که یکی از معتبرترین استادان هنری ایران محسوب می‌شوند در حقیقت نمادی از پاسداشت مقام هنر و معلم است که به طور کلی شان انسان‌های بزرگی در هنرستان‌ها و سایر مراکز هنری با عشقی وافر و بدون هیچ چشم‌داشتی اندیشه‌ها و ارزش‌های والای خود را به نسل‌های بعد منتقل کرده‌اند. عباس مشهدی‌زاده مجسمه‌ساز بنام و مدرس دانشگاه نیز در این مراسم ضمن تأکید بر اهمیت و تأثیر وجود چهار هنرستان قدیمی در شهرهای اصفهان، تبریز و تهران در شکل‌گیری قشون قابل توجهی از صاحبان برجسته هنری، خاطرنشان کرد: به جرأت می‌توان گفت رنگین‌بودن سه دهه پیرا ۴۰ و ۵۰ از جنبه هنری، بیشتر نتیجه خروجی‌های این چهار مدارس هنری بود که در این دهه‌ها دایر شد. آنچه‌ان که آثار هنرمندان آنها در موزه‌های معروف جهان آویزه دیوارهاست. او با اشاره به پیشینه آشنایی خود با منوچهر معتبر، گفت: من منوچهر معتبر را از سال ۳۹ می‌شناسم و من پای او را به این مدرسه (هنرستان هنرهای زیبای پسران تهران) کشاندم و کسانی که با او کار کرده‌اند ادعان دارند که او برای این مدرسه و هنر کشور یک برکت بوده است. در پایان نیز هنرمندان هنرهای زیبای پسران تهران، موسسه هنرمندان پیشکسوت و اداره کل وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی اسان تهران، هریک با اهدای لوحی از منوچهر معتبر هنرمند پیشکسوت طراحی و نقاشی تجلیل کردند.

بخورم، من هم گفتم باشد، رفت داخل اتاق بخوابد، وقتی پرستارش می‌رود فشارش را بگیرد می‌بیند او فوت کرده است. این قضیه برای من عجیب‌وغریب و شوکی بزرگ بود. البته می‌دانستم‌ولی باورش سخت بود و فکر می‌کردیم درماتش جواب می‌دهد. برادر دیگرم هم بعد از این ماجرا من را ترک کرد و رفت پاریس، من ماندم و یک مستخدم و خیلی طول کشید تا حال من خوب شود. در سال ۲۰۱۴، آهو آمد. خیلی خوب بود با هم بیرون می‌رفتیم، تاتار، گالری‌ها را می‌دیدیم؛ یعنی آهو به زور من را این طرف و آن طرف برد و حال من خوب شد. من یک اتاق کار دارم، آهو گاهی در اتاق خودش نقاشی می‌کرد و گاهی هم در اتاق من. مدتی آمده بود نزد من و اینجا نقاشی می‌کرد وقتی رفت وسایل نقاشی‌اش را جا گذاشت.

❖ **به نوعی ترسیدید واقعیت را بکشید.**

نمی‌دانم بعدها که ۵۰، ۶۰ تابلو کشیدم، برادرم و خواهرم که در لوف کار می‌کنند، وقتی کارهای من را دیدند گفتند اینها مانند ریک تن است؛ گفتند البته به او ۱۲ هزار دلار پول می‌دهند، ولی به تو هیچی نمی‌دهند، ولی می‌توانی ادامه بدهی و بکشی [می‌خندد] چون او ریک تن است و تو خردمند.

❖ **اکنون شروع دوران نقاشی شماس. چه ایده‌هایی دارید؟**

ایده‌های بسیاری دارم که دوست دارم دنبال کنم. دوست دارم با چیزهای برجسته کار کنم؛ یک‌سری فلز خریدم که یک طرفش نقره‌ای است و یک طرفش سربی و با اینها شروع کردم یک‌سری کارها کردن؛ با اینها می‌شود یک طرح‌هایی را درآورد.

❖ **بعد از آن نمایشگاه در ایتالیا دیگر نمایشگاه نگذاشتید؟**

نه، قرار بود در پاریس نمایشگاه بگذاریم ولی من به ایران آمدم.

❖ **چه شد در ایران به فکر نمایشگاه افتادید؟**

هلیا همدانی باعث‌اش شد. بعد آرش تهنایی را به من معرفی کرد و گفت ایران آمده با او تماس بگیر کارهای تو خیلی مطابق ذوق اوست و می‌توانید با هم همکاری کنید.

❖ **پس این ایده را داشتید که بنیاید ایران یک نمایشگاهی داشته باشید؟**

بله. **امروز فکر می‌کنید همان تعبیری که استاد شما کرد به نوعی نقاشی بهانه‌اش شد برای گذر از آن سال بدی که داشتید؟**

بدون شک مرگ برادرم در تحول من از تاتار به سمت رنگ و نقاشی رفتن، خیلی اثرگذار بود؛ یک حالت در خودفرورفتن داشتمت و در نقاشی آدم احساس درخودفرورفتن دارد. ولی در تاتار این‌طور نیست، در تاتار آدم باید خودش را باز کند. تاتار داستان دارد.

❖ **در تاتارهایتان خیلی ارجاع داشتید به داستان‌های ایران و شاید برمی‌گردد به سال‌هایی که به جای کادوی دیلم به شما کتاب می‌دادند. اکنون چقدر نقاشی‌هایتان وام‌گرفته از داستان‌های ایرانی است؟ اصلاً به این قائل هستید یا نیستید؟**

من فکر می‌کنم یک مقدار از رنگ‌های ایرانی در کارهای من است.

❖ **چطور رنگ‌هایی را ایرانی می‌دانید؟**

آبی و سبز خیلی در ایران زیاد است. در کنبه‌ها، در مساجد، بعد رنگ قرمز رنگ فرش ایرانی است، رنگ‌های فیروزه‌ای، سبز و آبی درمی‌آمیزد با فرش قرمز ایرانی، تصویری که از ایران دارم در این طیف رنگ است؛ حداقل ایران قدیم، ایران مادربزرگ من، ایران ابری و آرام است، فیروزه‌ای است، قرمز شادی‌اش است. یک زمانی هر خانه‌ای می‌رفتید یک فرش قرمز پهن بود بالاخره هر کوچهای می‌رفتید یک پلاک لعابی آبی‌رنگی زده شده بود، درها در شهرهای کوچک همیشه با آبی یا سبز بود.

❖ **از تاتار امروز ایران اطلاعی دارید؟**

نه، چیزی الان ندیدم، قرار است بروم ببینم.

❖ **شما در نمایش‌ها و تاتارهایتان سراغ داستان‌های خیلی خاص و مردمی ایران رفتید، رستم و اسفندیار، سودابه و سیاوش، گیلگمش و همین اواخر لیلی و مجنون را برای جشنواره کار کردید. چرا خردمند می‌رود سراغ داستان‌های کهن ایران؟**

برای اینکه به مردمم بگویم ببینید ما صاحب یک فرهنگی هستیم که به دنیا فرهنگ داده است، ما به دنیا فرهنگ دادیم. فرهنگ ایران ۱۲ هزار سال قدمت دارد.

❖ **خردمند پس از سال‌ها که در ایتالیا زندگی کرده است، هنوز علاقه و شیفنگی به فرهنگ ایران دارد. بله، جاشین چیزی نمی‌تواند بشود.**

❖ **اکنون شما روی بوم سفید چه می‌کنید با همه این اطلاعات تاتاری؟ یا کلا تاتار و آلمان‌هایش را کنار گذاشته‌اید؟**

نه، تاتاری یک فضای قابل لمس است، نقاشی من این‌طور نیست، نقاشی می‌رود سمت چیزی که من حتی ناگاه هستم. تاتار قدم‌به‌قدم آبی دارد.

❖ **یعنی شما سال‌ها تلاش در فضای آگاهی و حرکت در مسیر روشن‌ر و دیالوگ را رها کرده‌اید و امروز به ناخودآگاه و ناآگاهی و مونولوگ رو آورده‌اید و می‌خواهید ناشناخته‌ها را کشف کنید؟**

بله، سفری به یک جهان ناشناخته است. انسان یک سفر ناشناخته دارد که باید کشف کند که درون خودش چه چیزهایی می‌گذرد و چه چیزهایی به دست می‌آید و چه چیزهایی نهفته هستند؛ یعنی مانند موسیقی، موسیقی همین‌طور است. می‌گویند پتهون گوشش کر بود؛ ولی او می‌گفت من با گوش‌هایم نمی‌شنوم با درونم می‌شنوم.

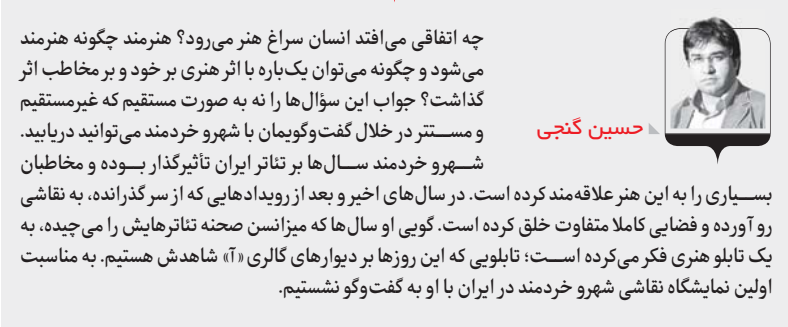
❖ **دائمی و آگاهی خسته‌کننده است؟**

نه، خسته‌کننده نیست؛ به شرط اینکه شما با آن چگونه مواجه شوید، یک چیزی است در قرآن هم وجود دارد، در مولانا هم هست، در تمام عالم گفته می‌شود می‌گویند کائنات در درون ماست، اگر تو ذره‌ای درون خودت را کشف کنی، کائنات را کشف کردی، در نتیجه سفری که ما به درون خودمان می‌کنیم، یک سفر در کائنات است و ژرف و بی‌پایان است و به طرز عجیبی گسترده است و من فکر می‌کنم پایان ندارد.



گفت‌وگو با شهرو خردمند

ملال زندگی در غیابِ هنر



ولی دیگر اسم تاتار را جلوی من نیاور. **❖ چرا این همه بی‌زاری؟**

خستگی این همه سال از کار تاتارکردن با مردم سروکله‌زدن، به حساب‌ها رسیدن، پول برق و آب‌دادن، امشب فروش نداشتم، دیشب فروش داشتم، امروز پول نداد همه اینها آزارم می‌داد. بعد رفتم پای کامپیوتر، آهو خردمند سه، چهار ماه پیش وقتی از پیشم رفت، یک مقدار کاغذ و رنگ‌هایش را جا گذاشت، گفتم اینها را با خودم نمی‌برم، مدت‌ها بود به آنها نگاه می‌کردم، به مستخدمم گفتم برو یکی از این کتاچه‌های کوچک برای من بخر او هم رفت خرید و بعد آنها را برمی‌گرداندم و پشت آنها نقاشی می‌کردم، بعد گفتم بزرگ‌تر از اینها بگیرد، بعد رفت رنگ‌تر گرفت و دوباره من شروع کردم به نقاشی کردن، بعد رنگ‌هایم تمام شد، بعد به مستخدم دیگرم گفتم برویم با هم رنگ و کاغذ بخریم.

❖ **شروع نقاشی‌تان از آبتستره و انتزاع بود؟**

یکی، دو تا درخت و منظره کشیدم، بعد رفتم سراغ همین قاب‌ها که می‌بینید. دوستی دارم در گالری آرت که آمده بود آنجا یک کاری داشت، کارهای من را دید گفت شهرو تو چرا نمایشگاه نمی‌گذاری؟ آنها را برد، برای من نمایشگاه برگزار کرد در ایتالیا، خیلی گویا استقبال شد.

❖ **چه تعداد تابلو آنجا بود؟**

۳۲ تا، این اتفاق برای یکی، دو سال پیش است.

❖ **کسی که تاتار کار کرده است، با واقعیت بیشتر سروکار دارد یا**

چیزی که می‌بیند و لمس می‌کند از اشیا گرفته تا آدم‌ها، بعد یک‌دفعه در نقاشی بیرون سوراخ چیزی که وجود خارجی ندارد؛ یعنی انتزاع، تصاویری که در دنیا واقعی نمی‌بیند.

من در کار تاتاری‌ام، کمپوزسیون‌های اسکولتور نقاشی دارم؛ مثلاً با نور تاتار من به نوعی نقاشی می‌کردم در روی صحنه، پرسوناژها از یک رنگی به رنگ دیگر می‌رفتند، تنها این نیست، خیلی موزیک را در کارهایم دخیل می‌کردم.

❖ **ولی تاتار هرچه آبتستره باشد، شما یک صحنه دارید و کلی خرده تصویر و شبیئی که می‌توانید لمسش کنید، تصویری برابرش داشته باشید، در نقاشی ما دیگر صحنه نمی‌بینیم. گویا پشت تاتار را دارید نشان می‌دهید.**

بله، در آنجا یک‌دفعه کلمه برای من تبدیل می‌شد به صدا یا مثلاً به جای اینکه بگوید دوستم دارم، یک صدا می‌آمد یا یک اکسپرسیون تصویری بود که جای نقاشی است.

❖ **شما به هیچ رنگی در کارها نه گفتید و منعی از استفاده رنگ نداشتید.**

❖ **به آموزه‌های آن استادتان هم برمی‌گردد که هنر درمانگر است، احساس کردید یک بیماری‌ای دارید که**

❖ **از آنجا که نمی‌توانیم بدون اینکه به گذشته بپردازیم، به امروز برسیم، پیش از هر سؤالی و بعد از دیدن تابلوها و البته پیشینه‌ای که از شما مطالعه کرده بودم برایم سؤال شد که کار هنری را ابتدا از تاتار شروع کردید یا از نقاشی؟**

از تاتار.

❖ **در چه سنی اتفاق افتاد و به چه بهانه‌ای به سراغ تاتار رفتید؟**

در اصل من از سال ۲۰۱۴ شروع کردم به نقاشی، تاتار را از سال ۱۹۶۶ و ۶۷ شروع کردم، خانواده می‌خواستند من دکتر شوم و به‌اجبار من را فرستادند دانشگاه ملی. مقدار زیادی پول دادند و ماشین خریدند و ساعت طلا خریدند که تشویق کنند بروم طب بخوانم و من هم می‌گفتم می‌خواهم بروم تاتار، بالاخره رفتم دانشگاه و دانشجوی پزشکی شدم، اوایل تئوری خواندم، بعد از مدتی باید می‌رفتیم در اتاق تشریح، وقتی رسیدم دم اتاق تشریح و جنازه را دیدم که دارد تشریح می‌شود، غش کردم و افتادم زمین، آوردندم بیرون، رنگ زنده خانه ما، ماشین آمد و من را بردند خانه و آنجا مادر بزرگم به دادم رسیدم، گفت نمی‌خواهد دکتری بخواند و بعد از آن پدر اجازه داد.

❖ **پدر هنرمند بود؟**

بابا از آکادمی شروع کرد، بعد خودش استاد آکادمی شد، در نقاشی و مجسمه‌سازی بی‌نظیر بود. اصلاً مادر و پدر من در هنرهای زیبا با هم برخورد کردند، مادرم رشته خیاطی و دیزاین لباس می‌خواند، با هم آشنا می‌شوند و بعد با هم ازدواج می‌کنند و بعد انتصاف بدی برای پدرم در آکادمی می‌افتد. هنوز دانشجو بود که مجسمه اقوام مختلف را می‌سازد، وقتی کار تمام می‌شود، مدیر آکادمی نام خودش را می‌گذارد زیر مجسمه‌ها و امضا می‌کند. پدرم از شدت ناراحتی آکادمی را ترک می‌کند و سال‌ها دست به مجسمه‌سازی و نقاشی نمی‌زند، می‌رود در کار تاتار با برادرش یک کاراز می‌گیرند و شروع به کار می‌کنند.

❖ **آن زمان وضعیت تاتار ایران چگونه بود؟**

مردم بیشتر تاتار می‌رفتند، یک زمانی آقایی که در ایتالیا و اروپا خیلی معروف است و به او می‌گویند شاگال ایتالیا، آمد ایران و گفت من را ببرید آنجایی که مردم می‌روند تاتار، او را بردیم تاتار لاله‌زار، عاشق تاتارهای لاله‌زار شد و گفت این تاتار است چرا می‌گویید تاتار نداریم، این تاتار است.

❖ **چه چیز تاتار برای شما جالب بود؟**

وقتی تمام سالن می‌خندیدند برایم مبهم بود.

❖ **یعنی ری‌اکشن مخاطب برای شما مهم بود؟**

هم مخاطب و هم کسانی که روی صحنه بودند؛ یعنی بده‌بستان پشت‌سرهم که هیچ‌وقت قطع نمی‌شد، من از همان زمان به‌نوعی عاشق تاتار شدم، بعد در خانه ما یک کتابخانه بود و هر جای خانه ما یک کتاب باز بود، مادرم کتاب‌ها را که می‌خواند، خیلی بامزه تعریف می‌کرد؛ مثلاً ربه‌کا را خوانده بود، کوچک بودیم؛ به‌جای اینکه قصه تعریف کند، مثلاً چخوف می‌خواند و داستان‌های او را تعریف می‌کرد، پدرم هم همین‌طور.

❖ **به‌نوعی برای شما بازی می‌کردند.**

بله، داستان عجیب‌وغریبی در خانه ما بود. من وقتی ۱۸ سالم شد، دیلم گرفتم بودم، فکر می‌کردم برایم کادوی بزرگی می‌گیرند. مادرم مدیر دبیرستان صدر در خیابان منوچهری بود یک روز آمد از مدرسه گفت لباس بیوش می‌خواهم بروم برای تو کادو بخرم، من را برد کتاب‌فروشی انتشارات امیرکبیر یک کامیون کتاب خرید و آورد و گفت حالا اینها را بخوان و هفته‌ای یک خلاصه بنویس و به من بده، مادرم می‌گفت چون پدرم رفت به طرف هنر زندگی ما این است و در نتیجه نمی‌خواهم تو بروی، ولی اینکه بافرهنگ باشم برای او مهم بود، آخرسر هم مادر بزرگم به دادم رسید، مادر بزرگم من را در خانه‌اش نگه داشت تا با آنها آشتی کردم و بعد گفت من می‌خواهم بروم ایتالیا و تاتار بخوانم.

❖ **سال‌های ۳۵ و ۳۶ می‌شود؟ چه سالی رفتید ایتالیا؟**

در سال‌های ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۱۸ سال قبل از انقلاب، من رفتم الکساندر فرست.

❖ **همان دوره بود که پرویز تاولوی و هنرمندان دیگر ایرانی در ایتالیا درس می‌خواندند؟**

بله، خیلی از بچه‌های ایرانی در ایتالیا بودند و خیلی از آنها آنجا ماندند. الکساندر فرست آدمی معمولی نیست و کتاب‌های زیادی راجع به او نوشته شده است و بعد هر سال شاگردانش دور هم جمع می‌شوند، از من هم خواستند بروم درس بدهم، ولی نرفتم، البته در سال‌های اول رفتم، ولی بعد دیدیم خیلی از اینکه ما شاگرد الکساندر فرست هستیم سوءاستفاده می‌شود دیگر نرفتم؛ فیلسوف و نویسنده بود، معتقد بود تاتار تنها هنر مخالفه روحانی خواهد‌است.

❖ **به‌نوعی به هنر درمانی اعتقاد داشت.**
صددرد و می‌گفت اسکیزوفرنی را فقط با تاتار می‌شود درمان کرد و تاتار درمانی یکی از رشته‌هایی بود که به ما درس می‌داد.

❖ **شروع شما با تاتار بود و سال‌ها به تاتار مشغول بودید، چه شد که به سمت نقاشی رو آوردید؟**

نه، وقتی بچه بودم بین شش، هفت سال تا سالی که بخواهم دیلم بگیرم، سر هر درسی می‌نشتم کتاچه‌ه نقاشی را بیرون می‌آوردم و درخت می‌کشیدم، بعد یک بار معلم من متوجه شد و من را خیلی کتک زد؛ یعنی مداد را گذاشت لای انگشتم و فشار داد؛ برای اینکه به درس گوش نمی‌دادم و نقاشی می‌کشیدم. تمام درخت‌هایم را پاره کرد، من خیلی شوکه شدم. تا مدت‌ها به نقاشی دست ن‌زدم. تصویر درخت‌های پاره‌شده‌ام خیلی روی من اثر گذاشت. آن زمان معلم‌ها به طرز وحشتناکی کتک می‌زدند، هنوز که هنوز است من احساس درد می‌کنم.

❖ **پس قضیه می‌افتد.**

❖ **پس نقاشی را با آن اتفاق کنار گذاشتید و سال‌ها تاتار و بعد از سال‌ها که دیگر شاید تاتار انجام ندادید، دوباره رو آوردید به نقاشی.**

سال ۲۰۱۴، یک شب ساعت یک از خواب بیدار شدم. کلید سالن تاتار را برداشتم، داخل اتاق خودم بودم و برادرم تلویزیون تماشا می‌کردم. کلید تاتار را دادم به برادرم و گفتم این کلامی که نقاشی می‌روی تاتار را اداره می‌کنی اگر هم نخواستی کلید را دور بینداز و درش را ببند؛